

تطبيق متن

ومنها أن الوجود معلوم بالضروره و حقيقه الواجب غير معلومه و غير المعلوم غير المعلوم ضروره. وجود معلوم است بالضروره، این يك مقدمه، مقدمه ديگر و حقيقه الواجب غير معلومه نتيجه اش هم می شود و غير المعلوم غير المفروض. پس انفكاك بين حقيقت واجب در وجود كه همان وجود مطلق است، پیش می آید.

و أجيب عنه في المشهور جوابي كه مشهور دادند این است كه أن المعلوم هو الوجود المطلق، معلوم مفهوم وجود مطلق است و شكی نیست كه آن مفهوم بر همه وجودات عارض می شود، و همه می دانند كه بين مفهوم و حقيقت واجب، افتراق است. چطور این كه بين مفهوم و حقيقت ممكن هم افتراق است. بنابراین، اشكال این است كه آن وجود مطلق به عينيت خارجي معلوم باشد، در حالی كه معلوم نیست.

المغاير للخاص الذي هو نفس حقيقه الواجب كه این وجود مطلق مغاير با وجود خاصی است كه حقيقت واجب را تشكيل می دهد.

و آنچه كه جواب از این اشكال است - نه آنچه كه مشهور تعبير كردند - این است كه اصلاً بطور كلي، بحث در وجود خاص واجب نیست، بلكه بحث در وجود خاص هر متعين و ممكنی است. آنچه كه برای انسان مجهول است خود تعين خارجي وجود مطلق است. و آنچه كه برای انسان روشن است و أظهر مبدأ من كل بدیهی است، مفهوم وجود مطلق است كه از او تعبير به مطلق الوجود می شود. این مفهوم «من أبده الأشياء» اما كنه آن كه همان تعين خارجي باشد، همانطور كه حاجی می فرماید: «فی غا الخفاء»

لمعه اشراقية^۱

لمعة إشراقية: أما أن حقيقه الواجب غير معلومه لأحد بالعلم الحصولي الصوري فهذا مما لا خلاف فيه.

اینجا مرحوم آخوند ادراك را به علم حصولی و حضوری تقسیم می کند و بعد می فرماید كه ادراك حقيقت واجب به حصولی غير ممكن است و به علم حضوری، - همانطور كه گذشت - به مقدار سعه و افاضه ای

که از ناحیه علت به معلول می‌شود، علم حاصل می‌شود.

خود علت، باعث انکشاف خود می‌شود بر حسب اختیار و اراده مقدار انکشاف

بنابراین، خود علت، باعث انکشاف خود می‌شود بر حسب اختیار و اراده مقدار انکشاف. اگر علت بخواهد خود را در یک محدوده خاصی منکشف کند، به همان مقدار، سعه وجودی و نوری به معلول عطا می‌کند و اگر خواست از آن سعه، و حد بیشتر خود را منکشف کند، بیشتر عطا می‌کند، و اگر خواست خیلی زیاد عطا کند و آن سعه وجودی را به پیغمبر اکرم عطا می‌کند تا اینکه او بتواند به اشد ممکن از نحوه تجلی ذات و انکشاف ذات دست پیدا کند.

بناءً علیهذا برگشت و مآل این بحث مرحوم آخوند به این است که شیء نمی‌تواند ذات را منکشف کند و پرده از نقاب حقیقت ذات بردارد، بلکه همان طور که در اُلسنه روایات از ائمه علیهم السّلام مذکور است، ذات است که خود را می‌نمایاند و به صورت اضافه و افاضه اشراقیه، نحوه سعه و نحوه ضیق را در معلول، معیار برای انکشاف حقیقت در این قوالب قرار می‌دهد، با این بیان، انسان متوجه می‌شود که غیر از ذات، شیئی نیست و فقط ذات است که خود را می‌رساند و بروز می‌کند. اگر یک مثال ساده بخواهیم بزنیم، مثل این می‌ماند که شما در نفس خودتان دارای ذخایری از حقایق و علوم و صنایع هستید و به هر مقدار که بخواهید می‌توانید این ذخایر را به منصّه بروز و ظهور برسانید. گفت:

تا مرد سخن نگفته باشد *** عیب و هنرش نهفته باشد

یک وقتی شخصی نقاش است در عین حال نجار هم است، در عین حال خطاط، نویسنده و عالم است، و دارای حرف و صنعت‌ها و ملکات مختلفی هست وقتی که در یک جمع نشسته، کسی خبر ندارد این چه کاره است، و نمی‌داند که این یک شخص معمولی هست یا نه. بعد که یک کاغذی پیدا می‌کند، شروع می‌کند یک خط نوشتن، همه متوجه می‌شوند عجب خطاطی است. خوب، این توجه افراد به اینکه این چه خطاطی است علتش خود شخص بود، اگر این خط را نمی‌نوشت، کسی هم متوجه نمی‌شد. حالا همه خیال می‌کنند خطاط است. مقداری می‌گذرد، یک کاغذ دیگر برمی‌دارد، یک نقش می‌کشد، همه می‌فهمند که این عجب نقاش زبر دستی هست.^۱

^۱ مطالبی راجع به کمال الملک

می‌گویند وقتی که کمال الملک در زمان مظفر الدین شاه بود. یک روز مظفر الدین شاه را به منزل خودش برای نهار دعوت می‌کند، تابلوی قدی یک غلام سیاه که حرکت می‌کرده را کشیده بود و جلوی آن درب ورودی می‌گذارد. می‌گویند وقتی که مظفر الدین شاه وارد شده بود، یک فریادی می‌کشد و از این طرف، زمین می‌خورد، بطوری که او را می‌گیرند. یعنی به اندازه‌ای این تابلو زنده و جالب بوده است که به هیچ وجه تشخیص صورت داده نمی‌شد که این عکس است.

اسم کمال الملک را از نقاشهای بی نظیر در تاریخ، می آورند. حتی می گویند: «مثل او کسی نیامده» به این تعبیر ذکر می کنند. حدود ده، دوازده عدد تابلو داشته که اینها را از ترس اینکه یک وقت آسیبی نیند و به مجلس شورای ملی در آن زمان، اهدا می کند. خیلی مرد بلند نظری بوده است و طبع بلندی داشته و ملکات اخلاقی خوبی داشته است؛ سخی بوده، بلند نظر بوده و مناعت طبع داشته، در عین اینکه یک فرد امروزی و با همین خصوصیات و حالات زمان گذشته بوده.

بعد در مجلس شورای ملی توسط دکتر غنی یک قانونی تصویب می کند و دو هزار تومان پول آن موقع به عنوان پول تابلوهایش می خواست بپردازد. کمال الملک خیلی متأثر می شود و این را یک اهانت به خودش تلقی می کند و به دکتر غنی پیغام می دهد که من این تابلوها را در ازای پول ندادم، حالا مجلس برای من پول می خواهد بفرستد؛ من این را به ملت هدیه کردم و شما این دو هزار تومان را به شیر و خورشید بده من نمی خواهم؛ و همین قدر به شما بگوئیم که اگر قرار باشد پول این تابلوهای من داده بشود، هر کدام از اینها بیش از چند هزار تومان ارزش دارد،- مثلاً بیش از صد میلیون الآن- چون من برای یکی از اینها افلاً پنج سال عمر تلف کردم و این را یک اهانت به خود تلقی می کنم.

می گویند تابلو کاخ آئینه (کاخ گلستان) در طهران در میان این تابلوها بوده، به نحوی این تابلو را کشیده بود که اگر یک عکسی در این ایوان آئینه و تالار آئینه می افتد از همه جهات مختلف این عکس دارای انعکاس های مختلف بوده در این تابلو هم مشخص بوده، و از میان تابلوهایش، تابلو ایوان آئینه کاخ گلستان از همه عجیب تر بوده و می گویند اصلاً این تابلو قیمت ندارد، و تا به حال کسی نیامده یک همچنین چیزی را بکشد. در هر صورت واقعاً در نقاشی اعجوبه دهر بوده است.

و از کمالاتش می شمارند که: یک وقت در یک مزرعه اش در نیشابور نشسته بوده و یک شخصی با همین تفنگ های ساچمه ای می خواسته کلاغی یا کبوتری را بزند و این تیر یا سنگ به چشمش می خورد و بینایی یک چشمش از دست می رود. و تا آخر عمر برای حفظ آبرو و این شخص نگفته بود که این شخص این کار را کرده. خیلی عجیب است یک آدم ریش تراش، کراواتی که حتی در مجالسش عرق و شراب و اینها بوده است، واقعاً برای ما شرم آور است که ما خودمان را به چه مسائلی نسبت می دهیم و مکارم اخلاق را باید از این آدمهای عرق خور یاد بگیریم. یک قضیه خیلی عجیبی من، چند، خیلی وقت الآن به ذهنم آمد که من گفتم. بحث درس و اینها عیب ندارد. اینها را انسان بدانند خوب است.

در زمانی که فروغی نخست وزیر و رئیس الوزراء بود و شکوه الملک وزیر دربار، صدراالاشراف هم وزیر دادگستری بود در آن زمان، بخاطر اختلاسها و خلافهایی که اینها گاهی از بعضی از افراد و مشاهده می کردند و دادگستری ما در آن زمان به تعبیر آنها دچار فساد شده بود، پارتی بازی و رشوه شده بود و وکلا کارهای خلاف می کردند و جعل چه چیزهایی می کردند و چه بسا از این کارهای بی ناموسی و می کردند.

صدرالاشراف آمد و خواست یک پاکسازی در دستگاه قضایی بکند و همه اینها را از این عابد و زاهد و نماز شب خوانها و سلمان فارسی به جای اینها که الآن هست، مثلاً بیاورد لذا یک پاکسازی انجام داد و نوشته بود که بروند پرونده وکلا را در شهرها نگاه کنند و ببینند گزارش بدهند و آن هیئت پاکسازی چنانچه تشخیص می دهد پروانه وکالت افراد را از بین ببرد و باطل کند. یک روز یک نامه ای دست شکوه الملک می رسد، و چون نامه خطاب به رضا شاه بوده و شکوه الملک هم که وزیر دربار بوده نامه را مستقیم می برد به اعلیحضرت می دهد که ایشان نامه را بخواند. رضا شاه نامه را می خواند و به شکوه الملک می گوید که: نسبت به این نامه اقدام کنید و مراتب را به کمال الملک اطلاع بدهید. یعنی، کمال الملک را از نتیجه کار مطلع کنید.

آن موقع کمال الملک از اعیان بوده در بیرون نیشابور در حسین آباد یک باغی و زمین زراعتی داشته. شکوه الملک نامه را به فروغی می دهد و نامه را کمال الملک برای رضا شاه نوشته و از اوضاع و گرفتاری خودش و مسائلی که

هست و مطالبی که پیش می‌آید و وضع مردم و ... یک شرح حالی دارد و در آنجا نوشته که این وکیلی که الآن سلب امتیاز از آن شده از شرافتمندترین و پاکدامن‌ترین افراد است و من او را می‌شناسم اطلاع دارم و چرا الآن دادگستری آمده این را پاکسازی کرده؟ و خواهشمندیم که شما این را رفع منع و رفع درجه بفرمایید و سرکارش برگردد.

شکوه‌الملک هم در آن زمان به فروغی که رئیس الوزراء و رئیس فرامانسیونری ایران و خیلی معروف بوده. به او می‌گوید که نسبت به این قضیه اقدام کند. فروغی برمی‌دارد نامه را مطالعه می‌کند و می‌بیند که این نامه نباید نامه کمال‌الملک باشد، در زیر نامه به خط خودش می‌نویسد: به اعتقاد این جانب این نامه جعلی است و خط و شیوه نگارش کمال‌الملک به نحوی نیست که کسی بتواند از روی آن تقلید کند و من ایشان را می‌شناسم و یکسال با ایشان در پاریس هم افاق بودم، و آن مناعت طبع و آن متانتی که در ایشان دیدم با مطالبی که در این نامه هست منافات دارد و شما نسبت به صحت و سقم این نامه از ایشان اقدام به عمل آورید.

این را به صدراالاشراف می‌دهد، صدراالاشراف وزیر عدلیه بود، این را مطالعه می‌کند و نامه را مهر و موم شده برای عدلیه نیشابور می‌فرستد، در عدلیه نیشابور می‌گویند باید تحقیق کنیم، آن رئیس دادگستری نیشابور دادستانش و به اتفاق بازپرس صهبا یغمایی زاده سه تایی سوار بر درشکه می‌شوند و بعد از ظهری برای دیدن کمال‌الملک می‌آیند اینها در سه فرسخی نیشابور بوده، کمال‌الملک هم در می‌آید و در باغ را می‌زند آن باغبان دم در می‌آید و می‌بیند اینها هستند، در را باز می‌کند و گماشته‌ها می‌آیند و اینها و را اکرام و پذیرایی می‌کنند. بعد از یک ربع خود کمال‌الملک می‌آید- خوب اینها را نمی‌شناخته ولی خیلی مهمان دوست بوده و از مهمان خیلی پذیرایی می‌کرده و افراد از طهران و این طرف و آن طرف گاهگاهی می‌آمدند- و می‌آیند و می‌نشیند و صحبت از این طرف و آن طرف می‌کنند تا اینکه شب می‌شود. شب جمعه بوده قبل از شام این رئیس دادگستری می‌گوید آقا عرضی با شما داشتیم، دادستان نامه را به کمال‌الملک می‌دهد می‌گوید: این نامه را شما مطالعه کنید، این هم پیرمرد بوده تقریباً سنش هشتاد و خورده‌ای سالش بوده، نامه را مطالعه می‌کند و اینها می‌بینند دارد در هم می‌شود؛ به حالت تعجب سرش را تکان می‌دهد و هیچ نمی‌گوید و بعد می‌بینند که حتی گریه‌اش گرفت و از این مطلب که فروغی زیر نامه نوشته بود- بعد اشکش را پاک می‌کند و می‌گوید که؛ آقایان چه نظری دارند؟

رئیس دادگستری به ایشان می‌گوید آیا این نامه شماست؟ کمال‌الملک می‌گوید: خوب حالا منظورتان از اینکه نامه من هست یا نه چیست؟ اگر منظورتان این است که؛ من تکذیب کنم و شما این فردی که نامه را نوشته تعقیب کنید؛ بنده به همچین مسأله‌ای راضی نیستم، ولی بدانید این نامه، جعلی است و اصلاً این خط من نیست و این نحوه نگارش من نیست همانطوری که فروغی در اینجا نوشته، این جعلی است، اما اگر بخواهید او را تعقیب کنید، بنده راضی به این قضیه نیستم.

آنها می‌گویند: شما همچنین وکیلی می‌شناسید که همچنین نامه‌ای از طرف شما نوشته است؟ می‌گوید: اصلاً اسمش را هم نشنیده‌ام، بعد می‌گویند چطور شما نمی‌خواهید فردی که همچنین خیانتی کرده است را مجازات کنیم. می‌گوید: من نمی‌خواهم کسی که خواسته از موقعیت من و آبروی من برای رسیدن به شغلم استفاده کند را بدون رسیدن به آرزویم قرار بدهم. ببینید چقدر این واقعاً بزرگواری می‌کند و چقدر مسأله مهم است.

بعد آنها می‌گویند که: در هر صورت ما باید صورت جلسه کنیم. می‌گوید: به صورت جلسه کردن هم راضی نمی‌شوم، چون اگر شما بخواهید صورت جلسه کنید این مسأله رسمی می‌شود و شما این شخص را تعقیب می‌کنید و می‌گوید: اگر شما این مطلب را قبول می‌کنید که دست از تعقیب او بردارید و به طهران گزارش بدهید، نسبت به این شکایتی ندارم.

البته پست و مقام هم نمی‌خواهید بدهید، ندهید ولی تعقیبش هم نکنید. اگر اینگونه عمل می‌کنید فبها و إلا من دروغ می‌گویم،

این نامه، نامه من است؛ و شما حاضر نشوید به اینکه من به دروغ یک مسئله‌ایی را به خودم منتسب کنم. آنها هم هر چه اصرار می‌کنند و می‌بینند که این سر حرف خودش ایستاده و ابدأ تنازل نمی‌کند و می‌گوید اگر بخواهید غیر از این بکنید من دروغ می‌گویم و می‌نویسم که: بله این نامه، نامه من است و من این را می‌شناسم.

اینها هم دیگر چاره را در این نمی‌بینند و می‌بینند که این سرسختی می‌کند و پایین نمی‌آید؛ دیگر قبول می‌کنند، و به کمال الملک قول می‌دهند که گزارش بدهند که ما رفتیم و با ایشان صحبت کردیم و قرار بر این شد که این مسأله مسکوت بماند و پی‌گیری هم نشود، به فروغی هم همین را بگویید. کمال الملک گفت: بروید به فروغی بگویید که اصلاً مسأله مسکوت است.

بعد موقع شام شد اینها دیدند که شام خیلی مفصل آوردند- و البته این هم یک مسأله دیگر- این وقتی دید افراد و گماشتگان و مخصوصاً خواهرزاده‌اش یک حسین خانی بود اینجا ایستاده بود گفت: این بروید بیرون و بعد با اینها این صحبتها را کرد، اول او را بیرون کرد و بعد گفت که شام و این چیزها بیاورند و شام آوردند- و در آنجا یادم هست که نوشته بود- سه جور مشروب در آنجا وجود داشت یکی کنیاک(؟) و یکی شراب و یکی هم عرق رو کرد به بقیه و گفت: بفرمایید، اینها نخوردند، گفت من مشروب نمی‌خورم چون دکتر غنی مرا از این کار منع کرده، اما اگر شما نمی‌خورید من مجبورم با شما هم پیاله بشوم. لذا گفت که برایش یک لیوان ریختند و غذا را خورد و بعد هم این شعر حافظ را خواند که:

می‌خور که سر به گوش من آورد چنگ و گفت ...